

متن پرسش

یا محبوب! به اسم خدایی که حسین «علیه‌السلام» را کشتی نجات قرار داد! از اسم و نام که نگذیریم که همه جلوه یار است؛ باید بگویم گاه ترس آنچنان چیره می‌شود که دیگر صحبت‌های قبلی را نمی‌پذیرد و مرحم نمی‌شود! بله درست است که ایمان دیروزین ما برای حضور امروزین کافی نیست! استاد: باور کنید خودم هم خسته شده‌ام از سوال‌هایی که ریخت و قیافه‌شان فرق می‌کند اما همه دنبال اویند! اما وقتی طناب شیطان انسان را گرفتار خود می‌کند، دیگر اوضاع عجیب می‌شود حتی حسی از درک اسم جلالش نمی‌ماند، حال این حس بیگانگی را چه می‌شود کرد؟! می‌دانم گناه از خود من است و باید از نفس شکایت کرد و نماز توبه‌ای خواند و بعد هم آدم خوبی شد! اما این «هنوز نه» هایی که انگار نتیجه‌ی طولانی شدنش من هستم، عجیب مرا فرا می‌گیرد! به خدای آقا روح الله خمینی بگویید دوری‌اش دارد دیوانه‌ام می‌کند! بگویید دارد دوباره می‌رود و او را برگردانید! اجرتان با حضرت معشوق.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: آری! هرچه هست قضیه، قضیه آتش شوقی است که باید تجربه شود و از این جهت می‌توان گفت: «دوست دارد یار این آشفستگی». در این رابطه می‌توان گفت اگر حضرت محبوب از جهتی به ظاهر، ما را رها کرده است و در بیابان سرگردانی‌مان، تنها گذاشته، از جهت دیگر گویا می‌خواهد جهان گشوده‌ای را بر جان‌مان بگشاید تا غم همه عالمیان غم ما باشد و به حکم سوره «الضحی» نه یتیمی به چشم حقارت دیده شود، و نه سائلی طرد گردد. خوب است توصیف جناب عمان سامانی در رابطه با پریشانی‌های خاندان نبوت در میدان کربلا را ذیلاً با هم تکرار کنیم که راز این به ظاهر پریشانی‌ها را از حضرت محبوب بپرسیم. موفق باشید

باز گوید رسم عاشق این بود

بلکه این معشوق را آیین بود

چون دل عشاق را در قید کرد

خودنمایی کرد و دلها صید کرد

امتحانشان را ز روی سر خوشی

پیش گیرد شیوه عاشق کشی

در بیابان جنونشان سر دهد

ره بکوی عقلشان کمتر دهد

دوست میدارد دل پر دردشان

اشکهای سرخ و روی زردشان

چهره و موی غبار آلودشان

مغز پر آتش، دل پردودشان

دل پریشانشان کند چون زلف خویش

زآنکه عاشق را دلی باید پریش

خم کند شان قامت مانند تیر

روی چون گلشان کند همچون زریر

یعنی این قامت کمانی خوشترست

رنگ عاشق زعفرانی خوشترست

جمعیتشان در پریشانی خوشست

قوت، جوع و جامه، عریانی خوشست

خود کند ویران، دهد خود تمشیت

خودکشد شان باز خود گردد دیت

تا گریزد هر که او نالایقست

درد را منکر، طرب را شایقست

تا گریزد هرکه او ناقابلست

عشق را مکره هوس را مایل ست

و آنکه را ثابت قدم بیند براه

از شفقت می کند بروی نگاه

اندک اندک می کشاند سوی خویش

میدهد راهش بسوی کوی خویش

بدهدش ره در شبستان وصال

بخشد او را هر صفات و هر خصال

متحد گردند با هم این و آن

هر دو را مویی ننگجد در میان

می نیارد کس به وحدتشان شکی

عاشق و معشوق می گردد یکی. (و این همان یگانگی بین «عبد» و «ربّ» است در آن حدّ که اگر او یعنی «عبد» نیزه بیندازد، همان حضرت ربّ العالمین است که در میدان آمده.